بتوفیق خدای جہان آفرین رخشان فرمای لآلی مضامین

سلک درر غرر خوش بیانی عقد لآلی گران بہای معانی

خمسۂ ملا کاشی

منظور نظر جناب نواب [illegible] خان صاحب بہادر رسالک دام اقبالہ

در مطبع شعلۂ طور چہرہ کار رسائل گلگونی عذرای طبع گردید

بسم الله الرحمن الرحیم

بند اول

۱
السلام ای خلوت اسرار را مسندنشین — السلام ای جلوت اظهار را مهر مبین
السلام ای پای تا سر نور از روی یقین — السلام ای سایه‌ات خورشید رب العالمین

آسمان عز و تمکین آفتاب داد و دین

۲
کلمن سر الهی مورد اخبار غیب — مخزن علم محمد مصدر آثار غیب
مجمع انواع حکمت منبع انوار غیب — مقصد تنزیل بلّغ مظهر اسرار غیب

مطلع یتلوه شاهد مقطع حبل المتین

۳
یک قلم در زیر حکمت هفت اختر هشت خلد — تحت فرمانت بود نه چرخ اخضر هشت خلد
قاضی هفتاد ملت حکمران هشت خلد — مفتی هر چار دفتر خواجه هر هشت خلد

داور هر شش جهت اعظم امیر المومنین

هادی راه صواب و موجب ارشاد خلق | قامع بنیاد کفر و دافع افساد خلق
مایهٔ تکوین عالم پایهٔ بنیاد خلق | صورت معنی فطرت باعث ایجاد خلق
بهترین نسل آدم نفس خیر المرسلین

از خطاب لحمک لحمی ست اندر مدعا | انت منی گفت در شانت رسول مجتبی
زوج زهرای بتول و ابن عم مصطفی | صاحب یوفون بالنذر آفتاب انما
قرة العین لعمرک نازش روح الامین

کمتر از کاهی ست پیش قدر تست کوه گران | قطره در جنب جود تست هست بحر بیکران
ای که باشد وصف تو خارج از حد بیان | در جهان از رزم و حشمت چون همای در جهان
بر زمین از روی رفعت آسمانی بر زمین

مدح تو بیرون ز نطق و خارج از حد مقال | ذات والای تست علم افراشته بر اوج کمال
نافریده هیچکس مثل تو رب ذو الجلال | مثل تو چون شبه ایزد در همه عالم محال
ور بود ممکن نه الا رحمة للعالمین

در رکابت خضر چون شاطر دوان بی اختلاف | هود و نوح و یونس و صالح بگرد تست طواف
از گروه خادمانت یوسف صاحب عفاف | کاتب دیوان امرت موسی دریا شکاف
پرده دار بام قصرت عیسی گردون نشین

از نسیم گلشن جود تو بطحا مستفیض | ور سحاب لطف تو وادی و جبلا مستفیض
ایکه از فیض تو شد عالم سراپا مستفیض | از عطای دست فیاض تو دریا مستفیض
ور ریاض نزهت طبع تو رضوان خوشه چین

یوسف از فرط خجالت پیش حسنت سرنگون
شان و قدرت از جمیع انبیا با چند فنون
مثل تو در آفرینش از عدم نامد برون
نقش بند کاف و نون از ید فطرت تا کنون
تا کشیده چون مه رخسار تو نقش مبین

۱۱ واقف سر الهی راز دار تو کشف
مظهر آیات حق صورت نگار تو کشف
اندر اقلیم یقین شهریار تو کشف
عالم علم لدنی شهسوار تو کشف
ناصر دین نفس پیغمبر امام المتقین

۱۲ صرف راه حضرت حق کرده سامان عمر
تا بکف آورده زاندم در غلطان عمر
میخورم صدها قسم با عمر جان جان عمر
تا شنیده از زبان مهر تا پایان عمر
بی رضای حق نه تو حرفی کرام الکاتبین

۱۳ همچو جان در تن بد و توام رسول الله بود
متصل بود در گل بوی منضم رسول الله بود
آنکه از وی خرم و بیغم رسول الله بود
آنکه مداحش خدا همدم رسول الله بود
گر کسی همتاش باشد هم رسول الله بود

۱۴ هر کسی از ذات والای تو دارد ملتمس
جمله مظلومان عالم را توئی فریادرس
علم هر یک ز انبیا ز انوار علمت مقتبس
ای بغیر از مصطفی نابوده همتای تو کس
بسته بر بحر تو ابر دهر چون العطش لب

۱۵ همتت خود بر جهد روز نگار و فلک
شمس را در پرده شب مختفی دارد فلک
عالمی را تیره و تاریک بگذارد فلک
مهره مهر از گلوی صبح بر نارد فلک
گر نه از مهرت بر آید صبح صادق را نفس

۱۶ بر سرت چتر ست شاها سایهٔ فضل اله — غاشیه بردار تو روح الامین بی اشتباه
کی کسی را در جهان ممکن بود این شان و جاه — کاروان سالار جاهت چون کند آهنگ راه
چرخ را بر دست پیش آهنگ نبود جز جرس

۱۷ روز هیجا از غضب چون بر کشی تیغ از غلاف — بید سان بر خویش لرزد زال گردون بی خلاف
راست می گویم نباشد این سخن لاف و گزاف — ضربت دست تو از دستان بدیدی در مصاف
مرغ روحش بی گمان ازهم بشکستی قفس

۱۸ کی گدایانت ز همت منت قیصر کشند — یا ز فرط بی نیازی ناز اسکندر کشند
شوکتت را با ترازوی حقیقت گر کشند — ور شکوهت را بمیزان معانی بر کشند
از ره خفت کم آید تو قبیس از یک عدس

۱۹ از میان چون بر کشی در جنگ تیغ آبدار — نصرت و فتح و ظفر بوسد رکابت بار بار
چیست اندر پیش شانت شوکت اسفندیار — با شکوه صولتت دستان نیاید در شمار
در پی عنقای مغرب کی شکوه آرد مگس

۲۰ در جهان شاها سپهر را توئی بی شبهه مهر — حق ترا داده خطاب لافتی از روی مهر
پیش تو از ذره هم کمتر بود مهر و سپهر — چیست با قدرت سپهر و کیست با رای تو مهر
آن ز قدرت مستعار و این ز رایت مقتبس

۲۱ ای ز استغنا گدایت طعنه بر قارون زند — در صف اعطا کمت پهلوی با فریدون زند
حاتم طائی به پیشت لاف بخشش چون زند — گر دل و دریا عطایت موج بر گردون زند
ریشهٔ گردون در آن گردان نماید چون خس

۲۲ قطعه

اندران میدان که سرهنگان بابیر ورا | اندران میدان که شیران شهامت جوی را
اندران میدان که گردان شهادت کوی را | اندران میدان که مردان سعادت جوی را

از ره مردی عنان از دست بربایند و بس

۲۳

قابض ارواح کاندم پای در میدان نهد | مهر خاموشی ز سطوت بر لب گردان نهد
موت از فرط تهم دستی بر جان نهد | از نشتر شمشیر شیران روی در شریان نهد

چون طبیب مرگ گیرد ساعد جانرا مجس

۲۴

با کمال شوکت و تمکین و با عز و وقار | با هزاران احتشام و با هزاران اقتدار
از فروغ روی خود روشن نمائی روزگار | از میان مشرق میدان برائی مهروار

رایت نصرت ز پیش و آیت دولت ز پس

۲۵

کی مقابل با تو شجعان تهمتن شان شوند | کی حریف رزم تو روئین تن دستان شوند
کیستند و چیستند اینها که در میدان شوند | خلق هفت اقلیم اگر آنروز رستم شان شوند

از ره مردی نیارد تاب میدان تو کس

۲۶

فوج اعدا چون کند از جنگ آهنگ فرار | نصرت و اقبال بر ذاتت نماید افتخار
نوبت فتح و زینت گردون نواز د بار بار | صورتی گردد مجسم فتح گوید آشکار

لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار

۲۷

ای ز رفعت کوه و دریا لعل و گوهر یافته | آسمان از رفعت تو برتری در یافته
روشنی از مهر رویت ماه انور یافته | ای سپهر عصمت از فر تو زیور یافته

آفتاب از سایهٔ چتر تو افسر یافته

۲۸
پیش خاک روضه‌ات اکسیر باشد خاکسار ‌‌‌‌ ‌ آهن از خاصیتش گردد زر کامل عیار
مس ز تأثیرش کند شکل طلائی اختیار ‌ ‌ از غبار درگهٔ عرش احترامت آشکار

کیمیا گر نسخهٔ گوگرد احمر یافته

۲۹
شد ز ذاتت در جهان منسوخ ادیان ملل ‌ ‌ جمله از فیض وجودت مشکلات خلق حل
ای بصورتخانهٔ ابداع با طول امل ‌ ‌ بر امید نقش رویت دست نقاش ازل

نقشها بربسته لیکن چون تو کمتر یافته

۳۰
کی مقابل می‌توان با قطرهٔ بحر بیکران ‌ ‌ بحر را پر کردن اندر کوزه کی می‌توان
مثل تو دریا دلی هرگز نیاید در جهان ‌ ‌ هر که دستت را بدریا کرد نسبت بیگمان

رشحهٔ دست ترا دریای اخضر یافته

۳۱
ای مجسم از سخاوت هم سخاوت کار تو ‌ ‌ عالمی را دیگ امید بر در بار تو
موج زن بر چرخ هفتم قلزم ایثار تو ‌ ‌ روز فتح الباب ز ابر دست دریا بار تو

نسر طائر را افلاک چون بط شناور یافته

۳۲
از حضیض ارض تا اوج سپهر لاجورد ‌ ‌ از بشر بگرفته تا جن و ملک هر فرد فرد
منحصر بر هیچکس نبود چه زن باشد چه مرد ‌ ‌ هر که مهر مهر تو بر صفحهٔ جان نقش کرد

مخزن دل را چو کان زر توانگر یافته

۳۳
ای بتو آورده جبریل امین روی نیاز ‌ ‌ کند در وصفت زبان خامهٔ مشکین طراز
چون نریزد طائر اندیشه پر از اهتزاز ‌ ‌ باز قدرت هر کجا بال جلالت کرد باز

طائران سدره را در زیر شهپر یافته

۳۴
هر که اندر دار دنیا کوس دانائی زده — هر که اندر ربع مسکون دم ز دارائی زده
هر که اندر ملک هستی طبل یکتائی زده — هر که اندر آفرینش لاف بالائی زده
رفعتت را ز آفرینش پایه برتر یافته

۳۵
هر که از فیضت لوای برتری افراشته — مخزن همت ز دُرهای غنا انباشته
دامن سائل تهی از سیم و زر نگذاشته — هر که دست حاجتی بر جود تو برداشته
تا قیامت دست خود را حاجت آور یافته

۳۶
ایکه گفتار نبی را وحی حق پنداشته — حکم وی را حکم ربّ عزّ و جل انگاشته
پا برون از جادهٔ فرمان او نگذاشته — با خدا و مصطفی رای تو یکرو داشته
از خدا و مصطفی شمشیر و دختر یافته

۳۷
کی غلط باشد بگویم نفس احمد گر ترا — بارها خود خویش فرمودست پیغمبر ترا
زانکه در قرآن یدالله خواند مر داور ترا — ساقی کوثر نه چندان مدح باشد مر ترا
ای ز تو دریای فطرت کان گوهر یافته

۳۸
ایکه میباشی بعالم قلزم جود و سخا — نسبت فیضت بود با حاتم طی ناروا
با ضیای لؤلؤی ذاتت بجناب عقلا — با صفای گوهر پاک تو رضوان سما
خاک خجلت بر جبین آب کوثر یافته

۳۹
ایستاده بر درت روح القدس بهر طلب — تابع فرمان تو مهر و مه و راس و ذنب
علت تکوین عالم چون توئی از فضل رب — گر نبودی ذات پاکت آفرینش را سبب
تا ابد حوا سترون بودی و آدم عزب

رابع

۴۰ نزهت طبعت بهار بوستان مصطفی — ذات والاییت چراغ دودمان مصطفی

رونق ایمان و زیب خاندان مصطفی — ای معظم کعبهٔ اصل از بیان مصطفی

قبلهٔ دنیا و دین جان جهان مصطفی

۴۱ راز دار مصطفی بیشک توئی اندر جهان — سینه‌ات گنجینهٔ علم لدنی بیگمان

منکشف شد سر مخفی راز باطنش عیان — از نقود گوهر معنی لبالبش دهان

تا نهادی لب بصورت بر دهان مصطفی

۴۲ نیست واقف هیچکس از قدر تو غیر از اله — هست مسجود ملک نور تو حق باشند گواه

ذات پاکت رهبر عالم بود بی اشتباه — رهروان عالم تحقیق را نابوده راه

بی زمین بوس درت بر آستان مصطفی

۴۳ کی شود همپایه‌ات دیگر کس از روی هوس — همسر و همرتبه با سلطان کجا گردد مگس

جانشین مصطفی حقا تو میباشی و بس — ای باستحقاق بعد از مصطفی غیر از تو کس

تا نهاده پای تمکین بر مکان مصطفی

۴۴ چون فرزدق گر زبان مدح را وا کرده‌ام — قطعه — طوطی جان را باوصاف تو گویا کرده‌ام

گرچه تحریر ثنای ذات والا کرده‌ام — گرچه در عالم باقبال تو شاها کرده‌ام

آنچه حسان کرد در روزی در زمان مصطفی

۴۵ ای کجا تعریف ذات تو کجا گفتار من — زانکه اوصاف همایونت نگنجد در دهن

معترف بر عجز خویشم ای شهنشاه زمن — لاف مداحی درین حضرت نمی آرم زدن

ای ثناخوان تو ایزد از زبان مصطفی

۴۶
ذوالفقارت برق دشمن سوز باشد تاب او — دائما خون ریزی گفتار باشد آب او
منهدم گردد بنای عمر اعدا از او — تیغ آن ابریست دریا دل که فتح الباب او
تازه دار ز آب نصرت بوستان مصطفی

۴۷
روح بدکیشان رعیت جانب دوزخ شتافت — حملات صفهای دشمن را لبی از هم شگافت
شرع پیغمبر بعالم زیب دیگر از تو یافت — تا سپهر شرع ز تو پر نور شد هرگز نتافت
از تو روشن شد بهی بر آسمان مصطفی

۴۸
دستگیر عاجز و درماندگان مشکل تویست — عقل از کار خلائق واکنی غیر از تو نیست
بر ضمیر روشنت ناگفته و گفته یکیست — عرض حاجت بر تو حاجت نیست میدانی که چیست
حال اخلاص من اندر خاندان مصطفی

۴۹
وصف ذات پاک تو کردن نه از ما ممکنست — قطره را کی هست تعریف دریا ممکنست
از زبان تقریر و نی از خامه انشا ممکنست — رفعت بالای امکان صورتی تا ممکنست
در بود ممکن بود قدر و توان مصطفی

۵۰
چشم امید از تو دارم یا علی مرتضی — ذات پاک تست بیشک در جهان حاجت روا
در بدر تا کی روم بر هر دری همچون گدا — منت خلقم بجان آورد رحمی کن شها
وارهان از منت خلقم بجان مصطفی

۵۱
گاه بر عرش ست ذات مکرمت آیات تو — گاه بر فرش ست تابان مهچه رایات تو
اینکه از فهم بشر بیرون بود حالات تو — از زبان خلق بر ناید صفات ذات تو
ور بر اید نبود الا از لسان مصطفی

بند خامس

۵۲
جز تو نبود مطلبی حاصل نجست فتح من … خالی از مهرت نمی باشد بن هر موی من
ای تو فیاض و کرم پیشه گدائی خوی من … روی رحمت بر متاب ای کامران از روی من

حرمت جان پیمبر یک نظر کن سوی من

۵۳
دوش احمد جای پایت یا امیر المؤمنین … از همه بالاست جایت یا امیر المؤمنین
میکند ایزد ثنایت یا امیر المؤمنین … ای ستوده هر خدایت یا امیر المؤمنین

خوانده نفس مصطفایت یا امیر المؤمنین

۵۴
او فتاده در مقام قاب توسینت گذر … بیگمان بر اوج عرش کبریا دارے مقر
هست چون مافوق عرش از حیطهٔ امکان بدر … گر بدی بالاتر از عرش برین جای دگر

گفتمی کانجاست جایت یا امیر المؤمنین

۵۵
ای توئی شمع حریم کعبه و نور آله … حامی دین لشکر اسلام را پشت و پناه
از بشر ناید ثنای رفعت بی اشتباه … آنچه تو شایستهٔ آنی ز روی عز و جاه

کس نداند جز خدایت یا امیر المؤمنین

۵۶
ای ترا گردن کشان هستند یکجا زیر حکم … کرده اقبالت همه روی زمین شان زیر حکم
تحت فرمانت سکندر بود و دارا زیر حکم … سرکشان دهر را آورده سرها زیر حکم

بازوی زور آزمایت یا امیر المؤمنین

۵۷
هر کسی را پایهٔ وصفت نباشد دسترس … شاعران را در پی مدحت فرو ماند فرس
لائق شانت نباشد خود ثنای هیچکس … مدح گر شایستهٔ ذات تو باید گفت بس

کیست تا گوید ثنایت یا امیر المؤمنین

آستان درگهت خیل ملک را سجده گاه
کس نمیدارد خبر از ذات پاکت جز آنکه

عقل عاشر شاهد و لوح و قلم باشد گواه
با همه بالانشینی عقل کل نابرده راه

زیر شادروان رایت یا امیرالمؤمنین

سر بسر اوفی و اعلا کیسها پر ساختند
از گدا بگرفته تا شاه کیسها پر ساختند

جمله از لعل و گهرها کیسها پر ساختند
خازنان کان و دریا کیسها پر ساختند

روز بازار سخایت یا امیرالمؤمنین

خاک را با کیمیای لطفت برابر میکنید
همتت بس زا العالم در دمی زر میکنید

قطره را اندر جهان فیض تو گوهر میکنید
بسکه لعل اندر دل کان خاک بر سر میکنید

از دل دریا عطایت یا امیرالمؤمنین

۶۱ نوبهار آمد دگر سرسبز شد نخل مراد
غنچه دلها ز تاثیر هوایش برگشاد

خرمی از باد نوروزی اگرچه دست داد
از نسیم باد نوروزی نشاید کرد یاد

پیش خلق جانفزایت یا امیرالمؤمنین

۶۲ هر کس و شرح ثنایت کی تواند و کی کند
گو که دنیا را اسرار دگو که عمری طی کند

خنگ طبع خویش را جا بکه حسابی کند
خاطری چون من شوریده خاطر کی کند

وصف ذات کبریایت یا امیرالمؤمنین

۶۳ ای ز احسانت بعالم نیست خالی هیچکس
اهل عالم را توئی مشکل گشا فریادرس

دور نبود از تو احیای دو عالم یک نفس
آنچه عیسی از نفس میکرد رمزی بود و بس

از لب معجزنمایت یا امیرالمؤمنین

بند سپاس

۶۴
از غبار آستانت سرمه سائی می کنیم
پرورت بلبل صفت دستان سرائی میکنیم
پیش تو اظهار درد بینوائی می کنیم
ما همه از درگه لطفت گدائی می کنیم

ای همه شاهان گدایت یا امیرالمؤمنین

۶۵
در جهان هرکس نفهمد رمز گفتار ترا
کیست واقف جز خدا اطوار و کردار ترا
عقل کل جائی که محرم نیست اسرار ترا
فهم انسانی چه داند حسن کار ترا

کافرینش برنتابد بار مقدار ترا

۶۶
مهر تابان فلک شمع شبستان شماست
ذروهٔ عرش برین کنجی ز ایوان شماست
حاکم دیوان قدرت ذات ذیشان شماست
ای که فرمان قضا موقوف فرمان شماست

دور دوران فلک در طی دوران شماست

۶۷
ای خوشا آن غنچه کز وی چمن را آبروست
حبذا آن اختر تابان کاقبالش نکوست
اندرین معنی روشن کی مقام گفتگوست
آفتابی کاسمان در سایهٔ اقبال اوست

پرتوی از لمعهٔ گوهر گریبان شماست

۶۸
ای توئی مانند احمد بی نظیر و بی عدیل
هر ولی را دستگیر و پیغمبر را کفیل
اوستاد عقل اول وارث علم خلیل
پیر مکتب خانهٔ ابداع یعنی جبرئیل

با همه ذهن و ذکا طفل دبستان شماست

۶۹
هر کجا در بارهٔ ایمان خدا را آیتی ست
هر کجا در پاکی دامان خدا را آیتی ست
هر کجا در رتبهٔ انسان خدا را آیتی ست
هر کجا در مجمع قرآن خدا را آیتی ست

از کمال فضل و رحمت خاصه در شان شماست

یا علی آن کو که مرهون سخاییت نیست کیست — کیست کو مستغرق بحر عنایات تو نیست
چشمهٔ جیحون و سیحون این دو قطره چشمه چیست — چشمه گز وی محیط آفرینش قطره ایست

قطره از لجهٔ دریای احسان شماست

آستانت بوسه گه خیل ملک را دیده‌ام — روضهٔ پاکت مطاف قدسیان محترم
جای طواف ...
یا امیر المومنین در حیرتم در حیرتم — نسبت قدر ترا با اوج گردون چون کنم

زانکه اوج او حضیض قدر دربان شماست

ایکه در توصیف انعامت زبانم الکن است — هرکه و سه را ز احسانت لبالب دامن است
اینکه میگویم بوصفت دانه از خرمن است — آنچه گردون را بد چشم جهان بین روشن است

جز دو قرصی نیست و آنهم فضلهٔ خوان شماست

کی توانم نسبتش کردن بسیمرغ و هما — بال سوزد در هوایش طایران سدره را
عرش را در زیر پا یابد اگر گیرد هوا — قبهٔ نه چرخ را چون دانه برچیند ز جا

مرغ تعظیمی که آن بر بام ایوان شماست

ایکه هر انگشت تو مفتاح قفل مدعاست — ناخن دست سخاییت عقدهٔ مشکل گشاست
خواه لعل تاجداری خواه الماس قباست — هر گهر کاندر ضمیر کان امکان قصناست

صورت اظهار آن موقوف فرمان شماست

ایکه در رفعت مکانت برتر از هر برتریست — در جهان همپایهٔ قصر منیعت قصر کیست
ارتفاع طاق کسری پیش ایوان تو چیست — آنچه از وی عالم امکان غباری بیش نیست

صورتی وه چند زان کنجی زارکان شماست

بند سابع

سالک اندر هند مداح توای نور آگه | قطعه | همچو بلبل نغمه سنجی میکند بی اشتباه
هر دم و هر ساعت و هر لحظه هر شام و پگاه | بندهٔ بیچاره کاشی از دل و جان سال و ماه

روز و شب در خطهٔ اش ثناخوان شماست

ای توئی مشکلکشا فریادرس عاجزنواز | پیش رای روشنت پوشیده نبود هیچ راز
رحم فرما رحم فرما ای مسیح چاره ساز | بر در دولت سرایت روی بر خاک نیاز

با دل پر درد بر امید درمان شماست

خویش را تا کی اسیر دام حرمان داشتن | تا کجا آتش نهان در زیر دامان داشتن
پیش تو پوشیده چون حال پریشان داشتن | در نهان پیش تو درمان چند پنهان داشتن

عاقلی نبود ز درمان درد پنهان داشتن

ملجأ و ماوای عالم مامن هر خاص و عام | قبلهٔ حاجات مردم مستمند انزا مرام
پیش ازین البته زمزم داشت عز و احترام | تا نجف شد آفتاب دین و دولت را مقام

خاک او دارد شرف بر زمزم بیت الحرام

روضهٔ عرش احترام بادشاه مؤمنین | بیگمان از جیل خدامش بود روح الامین
روز و شب احرام می بندند در کوی اهل دین | کعبهٔ اصل ست بیشک نزد ارباب یقین

زانکه دارد عروة الوثقای دین در وی مقام

ساقی تسنیم و کوثر مالک خلد برین | مقتدای انبیا استاد جبریل امین
اختر برج شریعت گوهر درج یقین | آفتاب آسمان دین امیر المؤمنین

والی ملک ولایت حاکم دار السلام

٨٢ بحر بی پایان رحمت منشی احکام وحی ‌‌‌‌ معدن حلم و مروت منشی احکام وحی
مظهر آثار حکمت منشی احکام شرع ‌‌‌‌ مبطل بنیاد بدعت منشی احکام حی
حاکم ملک شریعت دافع کفر و ظلام

٨٣ عالم ناسوت در کتم عدم بودی نهان ‌‌‌‌ فی شدی ظاهر عناصر فی زمین و آسمان
بیگمان صورت نه بستی عالم کون و مکان ‌‌‌‌ سایهٔ لطفش بمعنی گر نبودی در جهان
صورتی بودی جهان از روی معنی ناتمام

٨٤ می کند روشن جبین از نور تو هر ماه ماه ‌‌‌‌ یافته از فیض ارشاد تو هر گمراه راه
باشد از لطف تو هر زرین کلاهی را کلاه ‌‌‌‌ ای سریر سروری آورده از جاه تو جاه
وی جهان آفرینش برده از نام تو نام

٨٥ معدن لطف و عنایت مخزن جود و کرم ‌‌‌‌ مالک ملک سخا سر خیل ارباب همم
ایکه جم همچون گدا یست وی گدایت همچو جم ‌‌‌‌ بر سریر احتشامت آفتاب از ذره کم
بر زمین احترامت ذره خورشید احترام

٨٦ ای قبای تاجداری راست بر سرو قدت ‌‌‌‌ هر کسی مرهون منتها و لطف سرمدت
شاهی دنیا و دین الحق چه خوش میزیبدت ‌‌‌‌ با شکوه شقهٔ دستار و رکن مسندت
تاج جمشیدی چه و تخت سلیمانی کدام

٨٧ ایکه در عالم بفرمان تو دوران میرود ‌‌‌‌ سوی مغرب از مشرق دولت بفرمان میرود
کی ثنا خوانت پی فغفور و خاقان میرود ‌‌‌‌ آنچه در تعظیم و تمکین سلیمان میرود
اندکی بود آنهم از تعظیم سلمان قوام

٨٨ آنکه دو بهر دو عالم دو ریک فی وران بشست — آنچه بینی از کهٖ و مه بندهٔ احسان تست
شان تو شانِ خدا شانِ خدائی شانِ تست — تیر تدبیر قضا پیوسته در فرمانِ تست

ننهد از روی ادب بیرون ز فرمانِ تو گام

٨٩ آنچه درشانِ تو میگویم بجا باشد بجا — چون شفیعی گر خدا خوانم روا باشد روا
ای مجسم محض از نورِ خدا نورِ خدا — نسبتت با زمرهٔ انسان خطا باشد خطا

گوهرِ پاکیزه جوهر را چه نسبت با رخام

٩٠ معترف بر عجز در اوصافِ تو ذهن و ذکا — کند در ادراکِ کنهِ ذاتِ تو فکرِ رسا
هرگز اندر آفرینش ز ابتدا تا انتها — مثلِ تو جز مصطفی صورت نبندد عقل را

سعی ایمان ما اینست روشن والسلام

٩١ روضهٔ پاکت بعالم کعبهٔ اهلِ یقین — پاسبانِ آستانت حضرتِ روح الامین
روزِ محشر و مبدم از عرشِ ربّ العالمین — زائرانِ روضهات را بر درِ خلد برین

میرسد آواز طبتم فادخلوها خالدین

تمّت

تواریخ سال تصنیف این مخمس لطیف

از نورِ مقالاتِ بدیعهٔ جنابِ معلّی القاب عمدهٔ عمائد جهان اسوهٔ اماجد دوران عنوانِ صحیفهٔ اجلال دیباجهٔ جریدهٔ اقبال مهر سپهر حشمت اختر برج شوکت منبع الجود والاحسان معدن الفیض و الامتنان جنابِ نواب سید علی حسین خان بهادر متخلص به تمنّا معروف بنواب دولهه صاحب دام اقبالهم و ظلالهم العالی مدی الایام واللیالی الی جناب کے

چو این تخمیس سالک گوش کردیم — تمنا آفرین گفتیم ویرا
شدن تاریخ او از روی انصاف — جزاه الله فی الدارین خیرا
۱۲۸۰

ایضاً منه دام اقباله وظلاله العالی

تمنا نظم سالک چون شنیدم — نهایت شاد دلم هشاش و بشاش
پی تاریخ وی در فکر بودم — خرد گفتا بسی شاباش شاباش
۱۲۸۰

از غرر کلام خلاصة الاعاظم نقاوة ذوی المکارم مجمع المفاخر والمناقب الصاعد علی ارفع المراتب ابهت و شوکت توامان عظمت و حشمت همعنان جناب نواب سید اکبر حسین خان بهادر متخلص به سیف دام مجده العالی برادر معظم جناب سالک

ای خوشا خمسه مطبوع جهان — طبع گویا گهر مضمون سفت
سیف تاریخ چو جستم ز سروش — سال نظمش سخن شیرین گفت
۱۲۸۰

ایضاً دام ظله تخرجه دو

خوش خمسه بمدح علی گفت سالکا — نزدیک اهل ذوق به از فیضی و عماد
صائب به پیش فکر رسایش نموده عجز — واعظ بجاست گر نتواند زبان گشاد
گفتا خرد شکن سر بد گو تقلب صاف — یارب قبول نفس رسالت مآب باد
۱۲۸۰

از بدائع آثار جمیل الشیم جلیل الشان عظیم القدر رفیع المکان المنتخب فی الاماثل والاقران جناب مستغنی عن الالقاب نواب سید مظفر حسین خان بهادر متخلص به سرخوش دام شوکته برادر اوسط جناب سالک

چو آفتاب سپهر سخنوری سالک — نمود خمسه این منقبت به نیک اسلوب
چه خمسه که بود دلپسند بر اهل سخن — چه خمسه که نباشد به هیچ عیب مشوب

چو خمسه که بود هر یک از مصارع او … بحسن لطف و پسندیدگی نهایت خوب
همه بدیع و متفقا صنع و رنگین … چنانت فصیح که سحبان از و شود محجوب
شدم چو در پی تاریخ سال او سر خوش … سروش گفت مبرّاست از تمام عیوب
۱۲۸۰

ایضاً له دام مجده بتعمیه یک

چو تخمیس این منقبت شد تمام … بوجهی که گوئی زبان شان یکیست
نگه کرد سر خوش و روچون بغور … چو ماه حسین صاف الوکیست
بتاریخ او با دل شاد گفت … کلامش سراپا بمدح علیست
۱۲۸۰

از بحر انس ابکار وحید العصر فرید الدهر ذو المحامد و المعالی زبدة الحکماء الاعالی یکه تاز میدان فصاحت فارس مضمار بلاغت البری من کل شین حکیم سید نادر حسین صاحب تخلص بنو بتعمیه یک

عجب طبع بلندی سالک صفاهان دارد … بود گر چرخ اطلس عتبه اش از فرش می‌بیزد
رقم کرد از سر انصاف نو این سال تخمیسش … صدای آفرین از ساکنان عرش می‌زیبد
۱۲۸۰

ایضاً له بتعمیة الواحد

چون بنا شد سر نظم تو بلند … مدح سردار ذوی الاکرامیست
نو بگفت از سر اوج این تاریخ … سالک این فکر الهامیست
۱۲۸۰

ریختهٔ کلک گهر سلک مجمع الآداب العلوم مالک رقاب المنثور و المنظوم عارف معارف الحق والیقین افضل الشعراء المتقدمین و المتاخرین شریعت دستگاه طریقت پناه حقیقت آگاه بلبل بوستان خوش بیانی عارف علی شاه صاحب نعمة اللّهی السبزواری الخراسانی متخلص بعارف

سید عالی نسب احمد حسین … خان فخر نشان صاحب خلق کریم

در تخلص سالک عارف نهاد	با ذل و فیاض و قدسی و کلیم
کرد تخمیس تمام هفت بند	با مذاق صائب و طبع سلیم
شیعیان را از کرم خوانی نهاد	پر ز نعمتهای الوان نعیم
سال تاریخش بگوشم عارفا	گفت هاتف انه اجر عظیم

از نتایج افکار فهرست صحائف فضائل دیباچه دفاتر فواضل مبدع البدائع مخترع الروائع واقف علم البیان والمعانی میرزا آغا احمد صاحب آذر بایجانی متخلص بحامد

چو نواب احمد حسین خان بهادر	که خاتم بود فیض وی چون نگینا
ز الفاظ رنگین و مضمون عالی	ز تخمیس آورده خوی بر جبینا
بتاریخ سالش خرد گفت حامد	ندیدم چو سالک سخن آفرینا

۱۲۸۰

چکیده خامه بلاغت ختامه اکمل المدققین افضل المحققین بقراط الزمان جالینوس الاوان الفاضل الکامل الالمعی العالم البارع اللوذعی علیم الاشباه حکیم هدایة الله صاحب تاریخ مسمط مع تضمین قوافی متواتر

امیر بن امیر اعلی جناب احمد حسینخان را	کمال و فن نظم و انشا ز داد حق و رحمها فاشی
مخمسی کان بهفت بند نمونه فضل شان است	که در مضامین بسی بلند و تازه از فکر شان ناشی
بجاست سالک تخلص شان نظر کن این سلک نظم شان	که کلک شان حریر کاشان بنسج گوهر سرشت واشی
چو یافت شهرت بملک اعلی برای سالش شدند گویا	ملیح و اعلی بدیع ازوی مسمط هفت بند کاشی

۱۲۸۰

تاریخ دیگر از طبع حکیم صاحب موصوف متضمن صنعت تلمیع

چو نواب احمد حسین خان سالک	که او لاه مولاه خلقا کریما
بر آن هفت بندی که گفتست کاشی	بتسمیطه ناط سلکا نظیما

لَقَدْ سَاغَ فِی قَالَبِ الشِّعْرِ نُوراً — لَقَدْ سَمَّطَ النَّظْمَ دُرّاً یَتِیماً
لَقَدْ حَازَ بِالْفِکْرِ کَنْزاً بَدِیعاً — لَقَدْ نَالَ اَجْراً جَزِیلاً عَمِیماً
ز عرش برین هاتفی خوش ندا زد — اَلَا فَازَ بِالْجُهْدِ فَوْزاً عَظِیماً

اَیضاً لَهُ فِی العَرَبِیَّة

سَمَّطَ السَّالِکُ المُجِیدُ مَدحاً — لِعَلِیٍّ اَخِی النَّبِیِّ الکَرِیمِ
قُلتُ لِلفِکرِ قُم فَصِفهُ وَ اَرِّخْ — قَالَ لِی اِنَّهُ کَدُرٍّ نَظِیمِ

طبعزاد بلاغت شعار فصاحت دثار ادیب الادبا مفخر الشعرا اللبیب الطبیب حکیم ادیب سید محمد یوسف صاحب متخلص بیوسف

چون جناب سالک عالی تبار — ناظم این خمسه مقبول شد
گفت یوسف سال تاریخش چنین — در جهان تسمیط وی مقبول شد
۱۲۸۰

از رشحات قلم مشکین رقم مالک ممالک سخنوری ناظم مناظم معنی پروری شاعر شیرین زبان نکته سنج معجز بیان
افصح الفصحا منشی میرزا محمد رضا صاحب متخلص به معجز سلمه

چو تخمیس فرمود نواب والا — باندیشه بودم پی سال هجری
خرد معجزا گفت از روی جودت — چه نظم ولاویز و پاکیزه معنی
۱۲۸۰

خاتمة الطبع

جواهر زواهر حمد و ثنا نثار بارگاه رفعت پناه خداوندی که هفت آسمان را بی بند و ستون برافراشت و رباعی عناصر را مادهٔ هفت اعضا فرموده بعطای خمسهٔ حواس از خاک برداشت و درر غرر نعت و صلوة پیشکش جناب ختمی مآب که مطلع دیوان کائنات از نور ذات سراپا هدایت و مقطع غزل نبوت از ظهور رسالتش و بند و گشاد هشت چشمهٔ بهشت و بند بدست شفاعتش صلی الله علیه و علی آله الاطهار و اصحابه الابرار رضی الله عنهم اجمعین

بر دار النظران باریک بین و نقادان جواهر مضامین نهفته نخواهد بود که هفت بند ملا حسن کاشی از بس
شناخت الفاظ و نزاکت معانی و جودت کلام و لطافت بیانی شاهد مثالی ست که دل دادگان
سخن فریفته آنند و نظربازان خال و خط عشقیه معنی شیفته آن از مقبولیت خداداد و عالمی ورد اعظم و حرز
تمیمش انگاشته و جهانی در نظر سواد و بیاضش سیاه و سفید جهان زیر نگین پیدا نشده صاحب طبعان
بلند و سخن سنجان هنرمند تجدیدات لاتعد آن پرداخته بعضی تتبع و بندی تخمیس آن در ساخته
درین اوان تحسین توفیق یزدان نواب الالقاب سخن سنج و نکته دان جامع کمالات بیکران گوهر شاهوار
دریای فضل و اقبال لولوی آبدار قلزم جاه و جلال امیر ابن امیر جناب نواب احمد حسین خان بهادر سالک متخلص
ابن جناب مستطاب نواب سید علی حسین خان اصفا بهادر نبیره جناب غفران مآب دستور معظم وزیر اعظم جناب نواب
معتمد الدوله بهادر که سالک پیروی از سلک آبدار لآلی مضامینش در آب ندامت فرو رفته و عارف
تا جست لمعرفت سلوک طریقت شاعری او از کمال انفعال دیوانه وار به بادیه عدم پی سپرده
کمیت فکر را درین میدان جولان فرمود و به تخمیس هفت بند گوهر معانیش را آب دیگر افزود با شعله
کلک نیر لفظ و خیال این خریده معنی پرداخت و زیور تحسین بهای جواهر معنی گرانمایه در ساعد و گردنش
انداخت سخن بسکه بهیچ آرایش نبود بهزار جانش پسندید جواهر تحسین فراخته آفرین رونمای
حسن لاویزش آورد و عقد گوهر تاریخ زیب گلویش کرد بسکه پاک گوهر دالانهاد با گوبا فرخی جناب پیشاد
صاحب مطبع شعله طور واقع شهر کانپور نفع عام و اختلاط قلوب انام پیش نهاد خاطر داشت
همت عالی بطبع آن برگماشت الحمد لله که بحسن اهتمامش نقش و نگار انطباع تازه برگزید و بیست نهم
شهر ذی الحجة الحرام سنه یکهزار و دوصد و هشتاد و هجریه علی صاحبها الصلوة والتحیة زیب
و زینت تمام یافت تمام شد الحمد لله فی الآخرة والاولی و سلام علی عباده الذین اصطفی

قطعهٔ تاریخ طبع چکیدهٔ قلم جناب مولوی حافظ سید محمد عبد الله بلگرامی مدّ ظلّه السامی

سالک در سلک نظم آورد	دُرِّ معنی بکمال انفس
سبحان الله زهی مسمّط	در منقبت جناب اقدس
زوج زهرا ابو الائمه	کز صولت او هُبَل منکّس
سال طبعش بگفت هاتف	موزون مطبوع شد مخمّس

١٢ ٨

قطعهٔ تاریخ ریختهٔ کلک بلاغت سلک نونهال گلشن اقبال سرو حدیقهٔ اجلال هنرور عالی پایگاه دانش پژوه والا جاه منشی همت بهادر خلف رای جوالا پرشاد صاحب ڈپٹی کلکٹر مرحوم

خمسه این هفت بند را فرمود	آنکه باشد رئیس ابن رئیس
معدن علم و سالک رهِ فضل	فیض بخشای هر انیس جلیس
شد درین نظم با صفا منظوم	لفظ و معنی بهی بهین نفیس
طبع شد این مخمّس زیبا	یافت از نقش سخن تأسیس
بهر تاریخ طبع همت گفت	زیب طبع خمسهٔ تخمیس

١٢

نتیجهٔ فکر هنرمند سلیقه شعار شیخ عبد الله کانپوری مهتمم مطبع متخلص بعزم

گشت مطبوع جهان این خمسه	احمدیه یافت بسالک این صنیع
خامهٔ عزم از سر جودت نوشت	سال طبعش طبع تخمین بدیع

١٢ ٨٠ ٣

التماس مهتمم مطبع بخدمت ارباب مطابع آنکه کسی بغیر اجازت جناب مصنف یا ایمای این مهتمم قصد طبع این خمسه نکند باید ورنه در صعوبت جوابدهی ماخوذ و مبتلا خواهد شد و بر رسولان بلاغ باشد و بس